

زخم‌های عشق

چندسال پیش در یک روز گرم تابستانی، پسر کوچکی باعجله، لباس‌هایش را درآورد و خنده‌کنان داخل دریاچه، شیرجه رفت. مادرش از پنجره به او نگاه می‌کرد و از شادی کودک خود لذت می‌برد. مادر، ناگهان تماسی را دید که به سوی فرزندش، شنا می‌کند. وحشت‌زده به سمت دریاچه دوید و با فریاد، پسرش را صدا زد. پسر، سرش را برگرداند، ولی دیگر دیر شده بود. تماس با یک چرخش، پاهای کودک را گرفت تا زیر آب، بکشد. مادر از راه رسید و از روی اسکله، بازوی پسرش را گرفت. در حال عبور از آن حوالی بود، صدای فریاد مادر را شنید؛ به طرف آنان دوید و با چنگک، محکم بر سر تماس زد و او را کشت. پسر را سریع به بیمارستان رساندند. دوماه گذشت تا پسر، بهبودی مناسب یافت. پاهایش با آرواره‌های تماس، سوراخ‌سوراخ شده بود و روی بازوهایش، جای زخم ناخن‌های مادرش مانده بود! خبرنگاری که با کودک، مصاحبه می‌کرد، از او خواست تا جای زخم‌هایش را به او نشان دهد! پسر، شلوارش را کنار زد و با «ناراحتی»، زخم‌ها را نشان داد؛ سپس با «غرور»، بازوهایش را نشان داد و گفت: «این زخم‌ها را دوست دارم؛ این‌ها خراش‌های عشق مادرم هستند.»

مهندس عطا... راستگو

منبع: اینترنت

شما جوجه را با
صبر کردن زیاد از تخم،
به دست می‌آورید نه با
شکستن آن.

«آرنولد گلاسو»